

● اجاق سرد همسایه

● نویسنده: اتابک فتح‌الله‌زاده

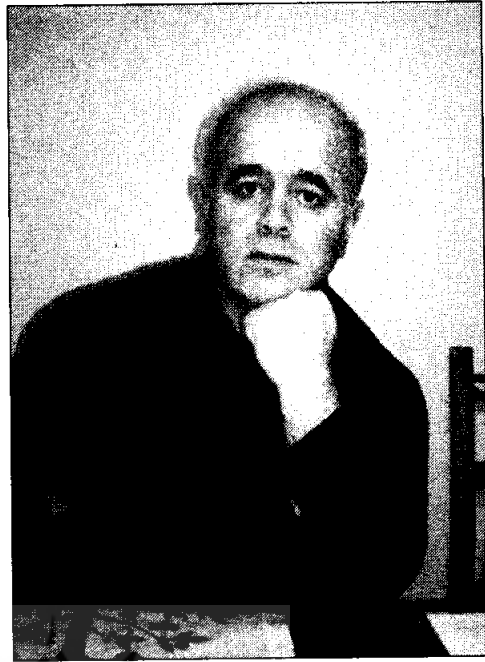
● ناشر: انتشارات معین، چاپ ۱۳۸۷

● ۲۲۷ ص / ۲۵۰۰ تومان

پس از انتشار کتاب‌های خانه دایی یوسف و در ماداگان کسی پیر نمی‌شود که با استقبال خوانندگان روبرو شد، کتاب تازه اتابک فتح‌الله‌زاده با عنوان اجاق سرد همسایه در تهران از چاپ خارج شد. این کتاب ۲۲۷ صفحه‌ای را انتشارات معین واقع در روبروی دانشگاه تهران، با برخی کاستی‌های چاپی و اشکالات فنی در حروفچینی، به شکل مصور و با ضمیمه یک مصاحبه با فتح‌الله‌زاده، منتشر کرده است.

فتح‌الله‌زاده برای انتشار این کتاب، پس از ۲۲ سال سکونت در سوئد، به شهرهای مشهد، آستارا و تهران به سراغ عده‌ای از کهنسالان سابقاً توده‌ای مهاجر ساکن شوروی سوسیالیستی یعنی نسل دوم مهاجران سال ۲۵ یا پس از کودتای ۲۸ مرداد، رفته است. این کتاب روایت زنده انسان‌های گمنامی است که در دوران جوانی و شور انقلابی با عشق و باوری کورکورانه به سرزمین رؤیایی خود گام گذاشته‌اند. اما پس از چند دهه زجر و شکنجه جسمی و روحی باورنکردنی و سیستماتیک همچون انسان‌هایی علیل، فرسوده و افسرده از سوی نظامی توتالیترها شده‌اند.

اجاق سرد همسایه یک رئالیسم ناب است که بدون نظریه‌پردازی، با زبانی ساده و صمیمی، چشم در چشم واقعیت می‌اندازد و به سرعت حس اعتماد عمیقی بین روایتگران و خواننده ایجاد می‌کند. روایت‌گرایان از معدود جان بدر بردگانی از نسل



• اتابک فتح‌الله‌زاده

هزاران ایرانی بی نام و نشانند که در یکی از فجیع‌ترین برده‌داری‌های قرن بیستم در شوروی سابق، نابود شدند. این جان بدر بردگان، از کوره دردهای زندگی، خیالبافی‌ها، سرخوردگی‌ها، از خود بیخاری‌ها و خودشیفتگی‌ها گذر کرده و با روشنی و صراحت تلخ و عبوسی دفتر زندگی خود را ورق می‌زنند.

اجاق سرد همسایه سرشار از نمونه‌های کلاسیک محیط تبعیدیان سیاسی مثل خیالبافی، دسته‌بندی‌های ذهنی، حسادت‌ها و رقابت‌های شخصی اغراق‌آمیز و حس همزمان نفرت و عشق به یکدیگر و به کشور میزبان است. اما آنچه چنین محیطی را به گونه‌ای باورنکردنی مخوف و غیرقابل تحمل می‌کند، فضای ترور حاکم بر جامعه شوروی سوسیالیستی، سایه مخوف و بی‌رحم قدرتی بیدادگر تا درون چاردیواری‌ها، جاسوس‌پروری، گرسنگی و بیگاری و بی‌حقوقی مطلق این اسیران از یاد رفته است.

رحیم فاضل‌پور یکی از روایت‌گران، داستان دیدار با پدر گمشده‌اش در یکی از اردوگاه‌های شوروی را چنین به یاد می‌آورد:

«من تازه گرفتار این باتلاق شده بودم. با این همه هنوز هم به حزب توده علاقه داشتم... پدرم سالها پیش به این دیار آمده بود و من فکر می‌کردم که تاکنون در سیبری مرده باشند... به آن پیرمرد فرسوده و عصا به دست ناشناس گفتم که من از هفت سالگی

# اچاق سیره همسایه



اتا بک فتح الله زاده

۴۷۹

پدرم را ندیده‌ام. خدا می‌داند که زنده است یا مرده... او بی‌اختیار دستان خود را به گردن من انداخت و گفت:

- من پدرت هستم. پدرت هنوز زنده است. بالاخره شما هم به این خرابه آمدید. آی واخ! همین یکی کرم را شکست... من در تمام این سال‌های سیاه به عشق این که همسر و فرزندانم به ایران رفتند، زنده ماندم... در تمام این سالها رنج و عذاب، گرسنگی، کار طاقت فرسا، شکنجه‌های جسمی و روحی به عشق اینکه شما از این جهنم رهایی یافتید تحمل کردم. اما اکنون چکار کنم. برگشت شما به این جهنم روح و روانم را دگرگون کرده است. آخه شما چرا برگشتید؟... اگر شما طرفدار این نظام هستید، نور چشمان من که شما باشید، جهنمی بهتر از این برای ملت ایران درست نخواهید کرد... روس‌ها خون آشام تن نحیف ملت ما هستند. اصلاً نباید به اینها اعتماد کرد. این دوستان آدم فروش به راحتی سر ما ایرانی‌ها را همانند مرغ، هم در عزا و هم در عروسی می‌برند.»

نظام حاکم بر شوروی، تنها هدف پیگرد و سرکوب این وفاداری فکری خود را دنبال نمی‌کرد، بلکه می‌خواست آنها را یکسره نابود سازد و بر روح آنان چیره گردد. روایت‌گران شواهد بی‌شمار زنده‌ای از متلاشی شدن خانواده‌ها، ربودن کودکان از

آغوش مادران، اعتراف‌گیری‌هایی بی‌رحمانه و کشتن روح انسان‌ها نقل می‌کنند. اجاق سرد همسایه صاف و ساده «یکی داستان است پر از آب چشم...». اما برای این بازماندگان تنها ستاره‌ثابتی که وجود داشته نیازشان به بازگشت به وطن است. این آدم‌ها در صورت لزوم، حتی زندگی خود را می‌دهند تا آن رؤیا را حفظ کند - و آن تجدید دیدار با عزیزانشان در ایران است. با فروپاشی نظام شوروی سوسیالیستی این رؤیای دیرین تنها برای عده اندکی از آنها که هنوز زنده مانده‌اند، برآورده می‌شود. اما...

حساسیت و نگاه انسانی فتح‌الله‌زاده به سرنوشت این اسیران از یاد رفته از آنجاست که خود چنین محیطی را از درون تجربه کرده است. اما کوشش او در بازنگری زندگی و سرنوشت دهشت‌بار این آرمانگرایان ایرانی در جمهوری‌های شوروی سابق، کمک بزرگی به مستند کردن، جمع‌آوری و انتقال تجارت نسل‌های سیاسی پیشین ایرانی است. پس از خواندن این کتاب به این باور می‌توان رسید که درست‌ترین راه رسیدن به بهشت این است که راه دوزخ را بشناسیم و از آن دوری کنیم. زیرا وقتی در زندگی این سه نسل ایرانیان تأمل می‌کنیم، درمی‌یابیم که ما همواره همچون نمادهای اسطوره‌های ملی و دینی مان، قهرمان‌های شکست و مظلومیتیم. در آرزو و ایده‌آل تا آنجا که به جستجوی حقیقت مربوط است، موفقیم. اما به محض اینکه آنها را به محک واقعیت می‌زنیم شکست می‌خوریم.

افزون بر این شاید در دنیا هیچ چیز دردناک‌تر و ترازیک‌تر از وضعیت آرمانگرایانی نیست که خواسته یا ناخواسته از زادگاه خود به خارج پرتاب می‌شوند. جایی که نه آبی برای شنا کردن دارند، نه کسی سخن‌شان را می‌فهمد و نه ستاره‌ای در هفت آسمان دارند. در حالی که در دنیای خیالی‌شان رسالت بزرگی برای خود قایلند. زندگی چنین کسانی همچون اسیری از یاد رفته، یک عذاب جانکاه در جهنم واقعی این دنیاست.

